

حکایتی از حسین ابن منصور (حلاج)

ارغوان عطارپور

کارشناسی ارشد ادیان و عرفان

نگارنده را عقیده بر این است که داستان جووانین هر دو جنبه‌ی فوق را داراست؛ در صورت ظاهر طنز است از آن جهت که جوانی به شجاعت و تهور جووانین با دیدن سایه‌اش، از وحشت دنیای فانی را ترک می‌کند و راهی دیار باقی می‌گردد و در بطن حامل پیامی جان‌دار و تفکر برانگیز است به این اعتبار که اگر سایه‌ی جووانین را دیو یا شیطان درون او در نظر بگیریم؛ می‌توان باور کرد که حتی شخصی به شجاعت جووانین طاققت نیاورده باشد که با جانور مهیب درون خود روبرو گردیده و آن را چنان که هست، نظاره کند.

این موجود هولناک همان نفس یا منیت یا خودخواهی ما است که در درون جان آحاد بشر سکنی گزیده و تمام زشتی‌ها و تیرگی‌های عالم وجود را رقم زده است که اگر توکل واقعی به خداوند و آمادگی روحی نباشد کمتر کسی قادر است که در صورت مشاهده‌ی تصویر واقعی آن زهره ترک نشود.

جووانین از قرار دچار این قضیه شد. در ادبیات عرفان اسلامی عبارتی آمده است که از قرار از معصوم (ع) است که: اعدی عنوک نفسک التی بین جنیبک. یعنی بدترین دشمن تو نفس تو است که بین دو پهلوئی توست. در واقع بدترین دشمن تو خودت هستی؛ و واضح است که اولین قدم برای تسلط و غلبه بر هر دشمن شناسایی آن دشمن است. خصوصاً دشمنی چنین نزدیکه، توانمند، حيله گر و مکار. از همین رو است که معرفت نفس و خودشناسی نزد اهل حکمت اهمیت و اعتبار فوق‌العاده یافته است که:

نفس را هفتصد سراسرست و هرسری
از فراز عرش تا تحت الشری

مولوی

عرفا و سالکین الی... به مدد الهی و به راهنمایی استادان فطرت و مردان خدا، دیو درون را شناسایی کرده و با او مردانه مبارزه کرده و پیروز شده‌اند؛ به ترتیبی که نهایتاً مهار نفس را در اختیار گرفته و هرگز اجازه نداده‌اند که نفس و دیو درون بر آنها حکمرانی کند. اما این مطلب نه بدان سادگی است که در لفظ و عبارات آید؛ از خود گذشته‌ی می‌باید، دلاوری و شیردلی که نخستین خصلت یک سالک واقعی راه خدا

یک دست و بعد دست دیگر. بنمازم؟ بنماز
یک تنه افتاد پایین و چسبید به پاها و دست‌ها
درست مثل یک آدم ایستاد سرپا، در حالی که
سرنداشت؛ و آخرین بار: بنمازم؟ بنماز.

یک سرافتاد پائین و پرید روی تنه، یک
غول هولناک و هیبت‌آور ظاهر گشت!

جووانین بطری نوشابه را بلند کرد و گفت:
به سلامتی. غول جووانین را وارد ماجراهای
دیگری می‌کند؛ و از دهلیزهای تنگ و تاریک
و خوفناک قصر او را عبور می‌دهد و بالاخره
مقهور شجاعت و بی‌باکی جووانین که خم به
ابرو نیاورده بود، می‌شود، و در نهایت انکسار و
عجز به جووانین می‌گوید: «جادو باطل شد»،
پس از این تو صاحب این قصری و تمام اجناس
و اشیای گران قیمت آن هم از آن تو است و
خمرهای پر از سکه‌های طلا را که در گوشه‌ی
از قصر مخفی کرده بود، به جووانین می‌سپارد
و برای همیشه محو می‌شود.

جووانین می‌ماند و قصری اشراقی و ثروتی
کلان و پایان ناپذیر. بدین ترتیب چند سالی به
خوشی روزگار گذراند تا اینکه یک روز ناآفل
روی برمی‌گرداند و چشمش به سایه‌اش
می‌افتد. از وحشت در جا بر زمین می‌افتد و جان
به جان آفرین تسلیم می‌کند و می‌میرد.
داستان در همین جا خاتمه می‌یابد.

اما پیام نهفته در این داستان چیست؟ و چرا
طی سالیان دراز نسل به نسل نقل شده است به
گونه‌ی که جزو جذاب‌ترین داستان‌های
افسانه‌ی سرزمین ایتالیا قرار گرفته است.

ایتالو کالوینو می‌نویسد به سبب علاقه‌ای
که به این داستان داشته است آن را اولین
داستان در مجموعه‌ی گردآوری شده‌ی خود
قرار داده است.

آیا داستان جووانین بی‌باک صرفاً یک طنز
دل‌چسب و شیرین است یا نکته‌ای ظریف و
لطیف در آن مستتر و منظوی است؟

□ جووانین بی‌باک اولین داستان از
مجموعه افسانه‌های ایتالیایی است که توسط
ایتالو کالوینو گردآوری و به همت محسن
ابراهیم به فارسی ترجمه شده است و حکایت
آن از این قرار است که در گذشته‌های دور
جوانی بود به نام جووانین که از هیچ چیز در این
عالم نمی‌ترسید به همین سبب او را جووانین
بی‌باک می‌خواندند.

یک روز جووانین راه افتاد و رفت و رفت تا
رسید به یک مسافرخانه از آنجا که راه درازی
طی کرده و خسته شده بود، خواست اطاقی
اجاره کند تا شب را به استراحت بپردازد.
صاحب مسافرخانه گفت که ما جا نداریم
ولی اگر نمی‌ترسی تو را به یک قصر می‌فرستم
که شب را آنجا بگذرانی.

جووانین گفت: ترس! چرا باید بترسم؟
صاحب مسافرخانه گفت: برای این که
تاکنون کسی نتوانسته است از درون این قصر
زنده بیرون بیاید؛ هر روز صبح عده‌ای با تابوت
به قصر می‌روند تا جنازه‌ی کسی را که جرأت
کرده است، شب را در آن مکان بگذرانند بیرون
بیاورند. جووانین پوزخندی زد و بدون این که
حرف دیگری بزند، یک چراغ قوه و یک بطری
نوشابه و مقداری سوسیس تهیه کرد و راه افتاد
و بدون هیچ دغدغه‌ای به درون قصر رفت.

نیمه‌های شب گرسنگی آزارش داد؛ لهذا
اغذیه‌ی مختصری را که همراه داشت، پیش
کشید؛ مشغول صرف آن بود که ناگهان از
لوله‌ی بخاری صدایی مخوف و وحشت‌آور
شنید، که می‌گفت: بنمازم؟ جووانین پاسخ داد:
بنماز یک پای آدم افتاد پائین. جووانین خونسرد
و بی‌اعتنا نوشابه‌اش را سرکشید. دوباره همان
صدا: بنمازم؟ جووانین: بنماز و یک پای دیگر
هم افتاد پایین؛ جووانین لیخندی زد و
سوسیس‌اش را گاز زد. و باز: بنمازم؟ جووانین:
بنماز!

بدرود با مشاهیری که رفتند

○ دکتر سیدجعفر شهیدی که کارنامه‌ی علمی و شماری از تالیفات او در صفحه‌ی ۲۲ همین شماره، چاپ شده است، در بهمن ۱۳۸۶ درگذشت. همکار ادیب و شاعر ما دکتر عباس کی‌منش (مشکان گیلانی) استاد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران، در ستایش زنده‌نام دکتر شهیدی در حیات ایشان چندین شعر در قالب‌های مختلف ساخته‌اند که در بخش اخوانیات دیوان ایشان که اخیراً با نام **تصویر خیال** - از انتشارات صفی‌علیشاه - منتشر شده است، به چاپ رسیده است و ما شعر زیر را از آن کتاب نقل می‌کنیم:

اگر اندیشه و دانش چو دریاست
به نور علم بر هفت آسمان است
به گلزار ادب سرو سخن راست
فراگیرد هزاران نکته‌ی نغز
به صدر محفل دانش‌پژوهان
مقام نکته‌دانان گر بسنجد
برای راه پویان کمال است
بُود صاحب‌دلان را اوستادی
به فرمان خدا و امرِ فرقان
بُود در دامن وارستگی‌ها
فزاید با حدیث نغز و دلکش
ندارد بیم از کس در ره حق
به ملک معرفت صاحب‌نظر اوست
پناهِش یاد الطاف خداوند
نیوید جز طریق علم **مُشکان**

○ دکتر سیدعلی صدارت (نسیم) که شرح حال و نمونه‌ی آثارش در بخش «پاره‌های ایران‌شناسی» همین شماره‌ی نشریه، چاپ شده است، در بهمن ۱۳۸۶ درگذشت.

○ منصور برمکی، شاعر نوپرداز مقیم شیراز زاده‌ی ۱۳۱۹ و صاحب آثاری چون فصل بروز خشم، ریشه‌های ریختن، دهان بی‌شکل پنهان که آخرین شعرش در بخش «با شاعران امروز» در صفحه‌ی ۶۴ ماهنامه‌ی حافظ در تیر ۱۳۸۶ چاپ شد در دی ۱۳۸۶ درگذشت. شعر «مرگ» او نیز در این شماره چاپ شده است.

○ احمد نیکوهمت در گذشته‌ی بهمن ۸۶ که شرح حال و نمونه‌ی آثارش در بخش «با شاعران امروز» همین شماره‌ی نشریه، چاپ شده است.

○ صابر کرمانی، شاعر، محقق، نگارنده و نقاش و عارف نامدار در بهمن ۱۳۸۶ به وصال حق شتافت. صابر کرمانی در ۲۶ بهمن ۱۳۰۴ در کرمان متولد شد. از کتاب‌های منتشر شده او می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد: **زندگانی چهارده معصوم (ع)**، **سخنان نغز محمد (ص) و علی (ع)**، **کاروان شعر (با مقدمه‌ی زنده‌یاد استاد آیت‌الله سیدعلینقی امین)**، **گذری بر دیوان صابر کرمانی (که در مقدمه‌ی آن نامی از زنده‌یاد آیت‌الله سیدعلینقی امین رفته است)**، **راز محبت، دوبیتی‌های صابر، مدح علی (ع)**، **لیخند بهار، سیمای شاعران، ندای وصل، اثر دل، تصحیح و مقدمه بر دیوان حافظ**، **تصحیح و مقدمه بر دیوان باباطاهر همدانی**، **تصحیح و مقدمه در رباعیات ابوسعید ابوالخیر و مقدمه در رباعیات ابوسعید ابوالخیر**، **تصحیح و مقدمه بر دیوان خواجه عبدالله انصاری**، **تصحیح و مقدمه بر رباعیات خیام**.

شجاعت است چرا که او داوطلبانه و بر مبنای فرمان ضمیر و فطرت پاک خود پای در راه مبارزه‌ی بی‌امان با تمام زشتی‌ها و پلیدی‌های عالم می‌گذارد و برای تحقق این منظور در اولین قدم بر خودخواهی و زشتی درون خود می‌تازد.

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
رهروی باید «جهانسوزی» نه خامی بیغمی
حافظ

باری، بگذریم که زین قصه هفت گنبد عالم پرصدا است. آن به که برای شفاف شدن مطلب و حسن ختام این مقاله دست نیاز و تمنا به سوی جناب عطار نیشابوری دراز کنیم و از دم گرم او مدد جویم و به مناسبت، حکایتی جان فرور از **تذکره‌الاولیا** را عیناً نقل کنیم که:

یک روز ابو عبدالله تروغیدی - رحمه‌الله علیه - با اصحاب خویش بر سفره‌ی نشستہ بود به نان خوردن. حسین ابن منصور (حلاج) از کشمیر می‌آمد؛ قبایی سیاه پوشیده بود و دو سگ سیاه بردست. شیخ تروغیدی اصحاب را گفت: جوانی بدین صفت می‌آید؛ استقبال او کنید که کار او عظیم است. اصحاب برفتند و او را دیدند که می‌آمد و دو سگ بردست. چون شیخ او را دید، جای خویش بدو داد تا بیامد و سگان را نیز با خود بر سر سفره نشاند؛ اصحاب چون چنین دیدند به حرمت شیخ هیچ نتوانستند گفت. شیخ نظاره‌ی او می‌کرد تا خود می‌خورد و به سگان می‌داد. منصور چون نان بخورد برفت. شیخ به وداع او برخاست و چون باز گردید، اصحاب گفتند: شیخ این چه حالت بود که سگ را بر جای خویش نشاندی و ما را به استقبال چنین کسی فرستادی؟! که جمله‌ی سفره از نماز ببرد.

شیخ گفت «آری، سگ او بنده‌ی اوست. از پی او می‌دود و سگ ما چنان است که ما از پی او می‌دویم و بسی فرق بود بین کسی که متابع سگ بود تا کسی که سگ متابع او بود. سگ او را ظاهر می‌توان دید و آن شما بر شما پوشیده است. این بتر از آن هزار بار. ■

پی نوشت:

- ۱- افسانه‌های ایتالیایی، گردآورنده و بازنویس ایتالوکالوینو.
- ۲- تذکره‌الاولیا، چاپ دکتر محمد استعلامی.